

***Analysis of Iranian Superstitions and Folk Beliefs in the Short Story  
"Tars va Larz" by Gholamhossein Saedi***

**Mohammadreza Movahhedi<sup>1</sup>, Asma Ramezani<sup>2</sup>, Azizollah Molavi<sup>3</sup>**

<sup>1</sup> PhD student in Philosophy, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran.

<sup>2</sup> PhD student in Philosophy, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran.

<sup>3</sup> Assistant Professor, Department of Theology, Jurisprudence and Islamic Law, Farsan Faculty of Arts and Humanities, Shahrekord University, Shahrekord, Iran.

Article information	ABSTRACT
<p><b>Article type:</b> <b>Research Paper</b></p>	<p><i>Gholam Hossein Sa'edi's short story "Tars va Larz" is one of the notable works of contemporary Iranian literature. Drawing on local cultural and social elements, the story vividly portrays the folk culture and beliefs of southern Iran. It reflects the social realities and living conditions of local communities while artistically exploring superstitions and popular beliefs and their psychological and behavioral effects on the characters. Given the coastal southern setting of the story, the sea plays a central role in many of the superstitions depicted. These beliefs arise largely from limited knowledge and are also connected to the simple and modest lifestyle of the region's inhabitants. Using a descriptive analytical approach, this study demonstrates how Sa'edi employs these beliefs both as a form of social critique and as a means of portraying the psychological world of his characters.</i></p>
<p><b>KEYWORDS:</b> <i>Southern superstitions, folk beliefs, Gholam-Hossein Sa'edi, Tars va Larz.</i></p>	
<p><b>*Corresponding author:</b> <a href="mailto:rezam490@yahoo.com">rezam490@yahoo.com</a></p>	
<p><b>Citation:</b> <i>Mohammadreza Movahhedi, Asma Ramezani, Azizollah Molavi, (2024). Analysis of Iranian Superstitions and Folk Beliefs in the Short Story "Tars va Larz" by Gholamhossein Saedi. Research Journal of Poetry and Story Currents in Contemporary Literature of Iran.3(2):198-215.</i></p>	
<p><b>DOI:</b> 10.22034/PMLJ.2025.11916</p>	



## بررسی خرافه‌ها و باورهای عامیانه ایرانی در مجموعه داستان کوتاه «ترس و لرز» غلامحسین

ساعدی

محمدرضا موحدی<sup>۱\*</sup>، اسما رضانی<sup>۲</sup>، عزیزالله مولوی<sup>۳</sup>

۱. دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران.
۲. دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران.
۳. استادیار گروه الهیات و فقه و حقوق اسلامی، دانشکده هنر و علوم انسانی فارس، دانشگاه شهرکرد، شهرکرد، ایران.

اطلاعات مقاله	چکیده
<p><b>نوع مقاله:</b></p> <p><b>پژوهشی</b></p> <p><b>واژگان کلیدی:</b></p> <p>غلامحسین ساعدی، داستان ترس و لرز، باورهای عامیانه، خرافه‌های جنوب.</p> <p>* پست الکترونیکی نویسنده مسئول: <a href="mailto:rezam490@yahoo.com">rezam490@yahoo.com</a></p> <p>ارجاع: موحدی، محمدرضا/ رضانی، اسما/ مولوی، عزیزالله، (۱۴۰۳)، <i>بررسی خرافه‌ها و باورهای عامیانه ایرانی در مجموعه داستان کوتاه ترس و لرز غلامحسین ساعدی</i>، پژوهشنامه جریان‌شناسی شعر و داستان ادبیات معاصر ایران، ۳(۲)، ۱۹۸ تا ۲۱۵.</p>	<p>داستان کوتاه ترس و لرز از غلامحسین ساعدی یکی از داستان‌های کوتاه برجسته ادبیات معاصر ایران است که با بهره‌گیری از عناصر بومی و اجتماعی، به تصویرسازی فرهنگ‌ها و باورهای عامیانه مردم جنوب می‌پردازد. این داستان نه تنها بازتاب‌دهنده واقعیت‌های اجتماعی و مشکلات زیستی مردم آن منطقه است، بلکه به شیوه هنرمندانه به خرافه‌ها، باورهای عامیانه و تأثیرات آن‌ها بر روان و رفتار شخصیت‌های داستان می‌پردازد. در این مقاله تلاش شده است با بررسی جنبه‌های خرافه محور این اثر، تأثیر باورهای نادرست و افسانه‌های محلی بر زندگی مردم جنوب ایران تحلیل شود. عقاید خرافی مطرح شده در این اثر چون مکانش جنوب ایران است، با دریا عجین بوده و در اغلب این خرافه‌ها دریا حضوری پررنگ ایفا می‌کند. این عقاید برخاسته از عدم آگاهی و دانش بوده و همچنین به ساده زیستی و سادگی مردم جنوب مربوط است. این پژوهش با رویکرد توصیفی - تحلیلی نشان می‌دهد که چگونه ساعدی از این باورها به عنوان ابزاری برای نقد اجتماعی و ترسیم فضای ذهنی شخصیت‌ها بهره گرفته است.</p>
<p><b>DOI: 10.22034/PMLJ.2025.11916</b></p>	

## ۱. مقدمه

ادبیات داستانی همواره بستری برای انعکاس باورها، فرهنگ‌ها و مشکلات اجتماعی بوده است. غلامحسین ساعدی یکی از چهره‌های برجسته ادبیات معاصر ایران، در آثار خود به شکلی هنرمندانه به بازتاب مسائل اجتماعی، روان‌شناختی و فرهنگی می‌پردازد. داستان کوتاه ترس و لرز، یکی از آثار شاخص اوست که با نگاهی موشکافانه، زندگی مردم جنوب را به تصویر کشیده است. علاوه بر این اثر ساعدی دو تک‌نگاری مستقل دارد که آن‌ها به‌طور خاص به مردم‌نگاری و بررسی زندگی و آداب و رسوم مردم مربوط‌اند؛ نویسنده در آثارش علاوه بر مردم‌نگاری به باورها و عقاید مردم نیز پرداخته است. ساعدی در داستان کوتاه ترس و لرز با بهره‌گیری از زبان و فضاسازی بومی، به بررسی نقش خرافه‌ها و باورهای عامیانه در زندگی مردم می‌پردازد. خرافاتی که گاه از دل ترس‌های جمعی و تاریخی برمی‌آیند و به ابزاری برای کنترل و محدود کردن روان و رفتار انسان‌ها تبدیل می‌شوند. او با روایت داستانی جذاب و در عین حال تلخ نشان می‌دهد چگونه این باورهای نادرست، مسیر زندگی شخصیت‌ها را تحت تأثیر قرار داده و آن‌ها را در دایره‌ای از ترس و ناآگاهی گرفتار می‌کند.

در این مقاله سعی بر آن است تا با بررسی دقیق خرافه‌های جنوب نقش آن‌ها را در زندگی مردم تبیین کنیم و نشان دهیم که چگونه این عقاید خرافی به زندگی مردم گره خورده است. این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و منابع کتابخانه‌ای انجام می‌شود. ابتدا زندگینامه‌ای اجمالی از غلامحسین ساعدی و آثارش ارائه می‌شود و در ادامه داستان ترس و لرز به دقت مورد تحلیل محتوایی قرار گرفته، عقاید خرافی و باورهای عامیانه بررسی و نقش آن‌ها در زندگی مردم نشان داده می‌شود.

## ۱-۱. بیان مسئله

داستان ترس و لرز اثر غلامحسین ساعدی، بازتابی از زندگی اجتماعی و فرهنگی مردم جنوب ایران است که در آن باورها و خرافه‌های محلی نقشی پررنگ دارند. خرافه‌ها اگرچه بخشی از فرهنگ عامه محسوب می‌شوند؛ اما گاه تأثیرات منفی عمیقی بر روان و رفتار انسان‌ها و حتی ساختارهای اجتماعی می‌گذارند. این داستان با روایتی ملموس و تلخ، نقش مخرب این باورها بر زندگی شخصیت‌های داستان را بازپروری می‌کنند. با وجود اهمیت این جنبه در آثار ساعدی، کمتر پژوهشی به صورت مشخص به تحلیل نقش خرافه‌ها و تأثیر آن‌ها بر فضای داستانی و شخصیت‌پردازی در این اثر پرداخته است. پرسش اصلی این تحقیق این است که چگونه غلامحسین ساعدی در داستان ترس و لرز از خرافه‌ها و باورهای عامیانه برای نشان دادن زندگی مردم جنوب بهره گرفته است؟

هدف اصلی این پژوهش، تحلیل نقش خرافه‌ها و باورهای عامیانه در داستان ترس و لرز است. این تحقیق تلاش می‌کند تأثیر خرافه‌ها بر رفتار و تصمیمات شخصیت‌های داستان را بررسی کند. نقش این باورها را در فضاسازی و روایت داستان تحلیل کند و روشن سازد که فضای منطقه جنوب چقدر در این باورها و اعتقادات نقش داشته است.

## ۲-۱. پیشینه پژوهش

هرچند پیش از این تحقیقات و پژوهش‌های زیادی در خصوص داستان‌ها و آثار غلامحسین ساعدی انجام شده است، اما موضوع «بررسی خرافه‌ها و باورهای عامیانه ایرانی» آن هم در داستان کوتاه ترس و لرز غلامحسین ساعدی تاکنون موضوع و محور هیچ پژوهشی نبوده است و از این جهت پژوهش حاضر ضروری و تازه به نظر می‌رسد.

## ۲. بحث و بررسی

### ۱-۲. بررسی عقاید خرافی و باورهای عامیانه

«در دهه بیست ادبیات معاصر ایران، نگاه شاعران و نویسندگان بیشتر متوجه قشر مرکزی جامعه بود. حاشیه‌ها در یاد نبودند تا در مورد آن‌ها هم آثاری نوشته شود و یادآوری گردد. در دهه سی جمعی از نویسندگان دریافتند که زندگی طبقه متوسط نمی‌تواند معرف زندگی تمام مردم ایران باشد، بنابراین توجه خود را به وجوه مشخص عقب‌ماندگی در نقاط گوناگون کشور معطوف نمودند و رنج‌ها و دردهای مردم را نشان دادند و واقع‌گرایی را در ادبیات ایران تثبیت کردند». (میرعابدینی، ۱۳۸۰: ۱۲۹ و ۱۳۰) در این دوره باب تازه‌ای در نویسندگی معمول شد. قلم‌نوشتاری، جغرافیای مختلف سرزمین ایران را مورد توجه قرار داد و از نگرش جزیره‌ای متمرکز در یک منطقه بسیار محدود، رهایی یافت. «در تاریخ ادبیات معاصر، این گونه نویسندگی را "اقلیمی یا بومی" نامیدند. هدف نویسنده اقلیم‌گرا، نه ارائه گزارشی انتقادی از وضع زیست بومیان، بلکه رازواره کردن منطقه با راهگشایی به درون باورهای افسانه‌ای آن‌هاست. منطقه ناشناخته جغرافیایی به منطقه‌ای در ذهن بدل می‌شود و زمان و مکان، رنگی ماوراء الطبیعی می‌یابند». (میرعابدینی، ۱۳۸۰: ۵۰۵)

رنگ ادبیات اقلیمی در ادبیات معاصر از صادق چوبک آغاز شد و در آثار داستانی غلامحسین ساعدی ادامه یافت. غلامحسین ساعدی از جمله نویسندگانی است که شیوه داستان‌نویسی اقلیمی یا بومی را تجربه کرده است و از نویسندگان پیشرو ادبیات روستایی بوده که به خوبی از عهده آن برآمده است. این نویسنده برجسته با سفر به مناطق مختلف حاشیه‌ای کشور از جمله جنوب ایران، توانست آثار ارزشمندی در ردیف ادبیات داستانی پدید آورد. «دنیای داستان‌های ساعدی غم‌نداری، خرافات، وحشت و مرگ است. دهقانان کنده شده از زمین، روشنفکران مردد و بی‌هدف، گدایان و ولگردانی که آواره در حاشیه اجتماع می‌زیستند، به شکلی زنده و قانع‌کننده در آثارش حضور می‌یابند تا جامعه‌ای ترسان و پریشان را به نمایش بگذارند. ساعدی برخلاف اجتماع‌نگاران ساده‌انگار از فقرستایی می‌پرهیزد و می‌کوشد نقش فقر فرهنگی را در زمینه‌سازی تباهی‌های اجتماعی و استحاله انسان‌ها بنمایاند». (میرعابدینی، ۱۳۸۰: ۵۰۸ و ۵۰۹)

این داستان‌ها که روایتی به هم پیوسته را شکل داده‌اند در فضایی روستایی از سواحل جنوبی ایران روایت می‌شوند. با خواندن این اثر می‌توان به آداب و رسوم، عقاید و روحیه مردم آن دیار آشنا شد.

همان‌طور که از اسم این اثر ساعدی مشخص است محتوای آن سراسر ترس و وحشت و بیماری و فقر است. رواج خرافات بین مردم در سراسر داستان روشن است. تصویری که ساعدی از مردم جنوب ساخته، مردمی ساده دل و در عین حال مهمان‌نواز و خون‌گرم است. این داستان‌ها دارای ساختاری واقع‌گرا، معماگونه و رمزآلود است که با ترس توأمان شده است. بیان واقعیت‌ها در لفافه‌ای از ابهام و پیچیدگی است و پدیده‌های شگفت‌آوری همچون شخصیت سیاه را مطرح کرده که در عقیده مردم اهالی او متهم به نحوست و شومی و بدیمنی است. آوارگی کودکی ناشناخته با جثه‌ای عجیب و غریب رد پای از رئالیسم جادویی را در این اثر نشان می‌دهد.

خرافات‌هایی که در این اثر مطرح شده‌اند، باورهای عامیانه و سنتی است که در فرهنگ مردم جنوب ریشه دوانده‌اند. این باورها معمولاً به موضوعاتی مانند ارواح، جادو و تأثیرات ماورایی زندگی انسان‌ها مربوط می‌شوند. ساعدی با زبانی شاعرانه و توصیفی، این خرافات را به تصویر می‌کشد و تأثیر آن‌ها را بر روان و رفتار شخصیت‌ها بررسی می‌کند. در این کتاب جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی این خرافات نیز به نمایش گذاشته می‌شود که نشان‌دهنده ارتباط تنگاتنگ باورهای مردم با شرایط زندگی و محیط پیرامونشان است.

برای خرافه معانی متعددی بیان شده تا جایی که می‌توان تشبیه آن را در معنای لغوی این واژه قائل شد، لکن «در یک جمع‌بندی خرافه را بعضی از لغویان به معنی اسطوره و افسانه دانسته‌اند.» (معین، ۱۳۸۶: ج ۱، ۶۱۹).

همچنین از فرهنگ‌نامه‌ها می‌توان دریافت که «خرافات (جمع کلمه خرافه) یعنی حکایت‌های شب، سخنان بیهوده و پریشان که خوشایند باشد، موهومات، توهمات، حدیث باطل، افسانه و آنچه چیده شده از میوه. در واقع خرافه نام مردی پری‌زاده از قبیله عذره بوده است. همچنین راجع به او آمده است: او مردی است که در بی‌پایگی احادیث به او مثل زده می‌شود و احادیث بی‌پایه را خرافه گویند یا آمده که خرافه مردی از عذره بوده و مدت‌ها در اسارت جنیان به سر برده و از آن‌ها داستان‌ها نقل کرده است.» (نقل از دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۷، ذیل خرافه).

در اصطلاح جامعه‌شناسان، خرافات عبارت است از هر نوع عقیده یا عمل دینی نامعقول، وحشت غیر منطقی یا ترس از یک چیز ناشناخته، مرموز و خیالی، یک عقیده تردیدی یا عادت و امثال آن که پایه آن ترس یا جهل است. همچنین عقاید باطل و بی‌اساس که به کلی خلاف منطق و واقعیت باشد را خرافه گویند. «برخی از باورها و خرافات جنبه محلی و قومی دارند و در حیطه یک جغرافیای خاص شناخته می‌شوند و برخی دیگر جنبه بین‌المللی دارند. برای مثال نحس بودن عدد ۱۳ تقریباً در اکثر فرهنگ‌ها و ملت‌ها شایع است و به نحو غیر قابل باوری در بین مردم اشاعه پیدا کرده است. شاید خریف نیز که به پاییز می‌گویند، به مناسبت رسیدن میوه‌ها باشد.» (پاکدامن، ۱۳۷۸: ۳۴)

در مورد خاستگاه و پیدایش خرافات نظرات مختلفی وجود دارد، «برخی معتقدند پیدایش خرافات ناشی از هراس انسان از شرایط مادی و روحی پیرامون اوست و این اندیشه خرافی در گذر زمان سینه به سینه به نسل بعدی منتقل شده است و این انتقال همچنان ادامه دارد.» (فروزنده، ۱۳۸۹: ۳) در

پژوهشی متمرکز در مورد منشأ خرافات می‌آید: «خاستگاه حقیقی خرافات را باید در مساعی نخستین انسان در امور زیر جستجو کرد:

الف. توضیح اسرار طبیعت و هستی خودش

ب. آرزوی مطلوب ساختن سرنوشت به نفع خود و دیدن آینده در حال

ج. آرزوی برکنار ماندن از تأثیر شیاطین که قادر به درک آن‌ها نبود

د. تلاش ناگزیر برای نفوذ در آینده

تنها از این منابع و سرچشمه‌هاست که می‌باید نظام اعتقادی خام و ابتدایی بشر، برخاسته و برخیزد.» (همان، ۳)

بشر در موضوع اعتقادات برای راهنمایی خود به عقل اتکا نمی‌کند؛ ولی به واسطه میل و احتیاجی که به دانستن علت وجود اشیا دارد به قلب و احساسات و قوه تصور خود پناهنده می‌شود. (فیلسوف سرشناس ارنست هگل در خصوص پیدایش خرافات و افسانه‌ها نزد اقوام اولیه بشر معتقد است که مبدأ و اصول آن‌ها همه از یک احتیاج طبیعی ناشی می‌شود که به صورت اصل علت و معلول در قوانین عقلانی بروز کرده است. به خصوص این خرافات بر اثر حوادث طبیعی مانند رعد و برق، زمین لرزه، خسوف و کسوف و غیره که تولید ترس یا تهدید خطری را می‌نمایند، ایجاد می‌شود.) (هدایت، ۱۳۷۸: ۲۲)

خرافات شامل مجموعه باورهایی در مورد سحر، افسون، جادو، اسطوره، طلسم، شی مقدس، احضار ارواح، طالع بینی، خواب و رویا است. خرافات و رسوم خرافی مسائلی نیستند که تنها مربوط به گذشته و محدود به طبقات بی سواد باشد گرچه که این عوامل هم تأثیر گذارند؛ بلکه بخش جدایی ناپذیری از ذهن همه آدمیان است و برخی نیز پاسخ‌هایی از پیش تعیین شده‌ای برای این وقایع دارند و نمی‌توانند مسائل را به صورت دقیق بررسی کنند.

## ۲-۲. بررسی داستان‌ها

بیشتر داستان‌های ساعدی مایه اقلیمی دارند، عزاداران بیل، توپ، ترس و لرز، خیابان پژوهش‌های او در اقصا نقاط ایران مایه می‌گیرند. «او در مجموعه داستان‌های دندان‌دیل، واهمه‌های بی‌نام و نشان، گور و گهواره، تشمت و اضطراب زندگی در شهر بزرگ تهران را بازتاب می‌دهد.» (میرعابدینی، ۱۳۸۰: ۵۰۹) مجموعه داستانی ترس و لرز از شش داستان کوتاه بی‌عنوان تشکیل شده است که هر کدام با حادثه‌ای غریب و وهم‌آلود و ترس‌آور پیوند خورده است. «ساعدی با آن که خود زاده آذربایجان است، اما در مجموعه داستان ترس و لرز، جنوب سوزان و مضطربی را تصویر کرده که در حاشیه دریا دیده به تقدیر دوخته است.» (باحقی، ۱۳۷۵: ۲۱۹).

## ۲-۲-۱. داستان نخست

داستان ترس و لرز که اینک بدان می‌پردازیم، طبق گفته جمال میرصادقی در کتاب ادبیات داستانی از زمره داستان‌های وهمناک است. رمان (داستان کوتاه) وهمناک از انواع رمان‌های دهشت‌انگیز است که خواندن آن‌ها احساس غرابتی مرموز در خواننده بیدار می‌کند. «تروتان تودورف نظریه پرداز فرانسوی معتقد است که وهمناکی حاصل این داستان‌ها را می‌توان به عنوان نتایج رویا، خطای

حسی یا توهم راوی یا شخصیت اصلی توجیه کرد. در این داستان‌ها می‌توان برای حوادث غیرعادی توجیه روان‌شناختی ارائه کرد؛ برخلاف داستان‌های خیال و وهم که نمی‌توان این کار را کرد و حوادث غریب همان‌طور که هستند، حقیقتاً فوق‌طبیعی نشان داده می‌شوند.» (میرصادقی، ۱۳۹۴: ۵۲۰)

اولین اعتقاد خرافی که در این داستان مطرح شده در داستان اول است که سیاهی لاغر و بلند که کله بسیار کوچکی داشت، سالم احمد را ترسانده و داستان با ترس او آغاز می‌شود. سیاهی عامل بدشگونی و بیماری اهالی است. سالم احمد که سیاه را در مضیف دیده بود، از او ترسیده و بیمار می‌شود و مردم از زاهدی که در آن حوالی زندگی می‌کرده، خواستند که با دهل کوبیدن لب دریا شومی سیاهی را از بین ببرد و در نتیجه با هجوم بردن به سیاه و سنگ زدن به او سالم احمد بهبودی‌اش را به دست می‌آورد. داستان در مورد مردم آبادی‌ای در جنوب کشور است که خرافات به شدت برنوع زندگی و اعتقادات آن‌ها اثر گذاشته و باعث به هم خوردن آرامششان شده است. فضای دریا و جنوب و مضیف و قایق و تن‌شوری و غیره در این خرافه تأثیر گذار بودند.

اعتقاد خرافی به اینکه دریا می‌تواند با مردم دشمنی یا دوستی بکند:

«زاهد گفت دریا که می‌رم پاهام ورم می‌کنه دریا با من بد شده. "محمد احمد علی گفت: "آره، دریا با همه دشمن شده، چرا این جور شده زاهد؟" زاهد گفت: "چه می‌دونم دریا دیگه یه وقت خوبه یه وقت بده، یه وقت دوسته یه وقت

دشمنه.»

(ساعدی، ۱۳۷۷: ۹)

باور عوامانه به اینکه قلیان و کلیا برای کسی که سیاهی دیده است خوب است و حالش را جا می‌آورد:

«صالح گفت: "قلیون می‌کشی برات بیارم؟" سالم پرسید: برام خوبه؟ صالح گفت: البته که خوبه، دود حالتو جا میاره، قلیون برای همه چی خوبه. سالم گفت: بیار بکشم. شاید تنباکو بهترم بکنه.»

(همان، ۶)

«محمد احمد علی گوشه لنگوته‌اش را باز کرد و کمی کلیا بیرون آورد. زاهد سرانگشتی کلیا برداشت و پشت لپش ریخت و به سالم احمد گفت: «کمی از این وردار برات خوبه. سالم احمد گفت: می‌ترسم، بیجوری می‌ترسم. زاهد گفت: آگه کلیا بخوری حالت جا میاد.»

(همان، ۱۲ و ۱۳)

عقیده خرافی دیگر که در این داستان مطرح شده این است که اگر در شب لب دریا دهل بکوبند ممکن است که سیاهی از آنجا برود و این کار را باید زاهد انجام بدهد و از عهده اهالی بر نمی‌آید؛ اما باید همه اهالی جمع باشند:

«شب که شد همه آمدند جلو مسجد نماز خواندند و دور سالم احمد جمع شدند و هیچ کس به دریا نرفت. زاهد گفت:

حالا باید بریم لب دریا دهل بکوبیم، شاید رم کنه و در بره.»

(همان، ۱۳)

در داستان عزاداران بی‌ل، ننه خانم و ننه فاطمه نمایندگان اعتقادات جادوگرانه و خرافه‌آمیزی هستند که ریشه در زندگی بشری و ابتدایی آن‌ها دارد. آنان با علم و کتل و پنجه‌ها و شمعدان‌ها و امامزاده خود هم نقش پزشکی را بازی می‌کنند و هم نقش موعظه‌گر و در هنگام بلا و مصیبت ظاهر می‌شوند و

برای از بین بردن مصیبت از نیروهای مرموز طبیعت کمک می‌گیرند. «در داستان‌ها و نمایش‌های ساعدی مردم شهر هم دست کمی از مردم روستا ندارند و آن‌ها هم اسیر خرافات و آداب و رسوم ویژه خویش هستند.» (دست‌غیب، ۱۳۵۴: ۱۵-۲۰).

اعتقاد به اینکه از دعا و تعویذ کاری برای فرد سیاهی دیده بر نمی‌آید و حتما باید دهل کوبیده شود و دهل کارساز است:

«عبدالجواد گفت: تعویذ هم برایش بد نیس. محمد احمد علی گفت: خیال نمی‌کنم، زاهد گفت تعویذ و دعاکاری نمی‌کنه، باید دهل کوبید.»

(ساعدی، ۱۳۷۷: ۱۴)

عقیده خرافی دیگر در مورد سیاه اینکه اگر مضراتی باشد و بکشندش گناه دارد و دلیل اینکه حال سالم بد شده را مضراتی بودن سیاه می‌دانند که زاهد به آن‌ها می‌گوید حتی اگر بکشندش هم در جای دیگر ظاهر می‌شود و دست بردار نیست:

«زکریا گفت اگه بکشیمش گناه داره؟ عبد الجواد گفت: اگه مضراتی باشه گناه داره. محمد حاجی مصطفی گفت: اگه مضراتی نبود که سالم بد جون نمی‌شد. زاهد گفت: اون اگر اینجا کشته بشه، یه جای دیگه ظاهر می‌شه، تا دنیا دنیا نیاس اینا دس وردار نیستن.»

(همان، ۲۰)

## ۲-۲-۲. داستان دوم

داستان دوم این کتاب با ورود تازه‌وارد به آبادی که ملاً هم هست، آغاز می‌شود. این ملا فردی مرموز است و هر از چند روزی به یک آبادی می‌رفته و با دختری ازدواج کرده و با استفاده از لوازمی که از اهالی خریده خانه‌ای برای زنش دست و پا کرده و بعد او را رها کرده و به سوی آبادی‌ای دیگر می‌رفته است. بعد از رفتن او زنش فرزندی عجیب‌الخلقه به دنیا آورده و خودش می‌مرد و وقتی می‌رفتند دنبال او تا پیدایش بکنند و خبر مرگ همسرش را به او بدهند، کسی نمی‌توانست ملا را بیابد. تازه وارد که به این آبادی آمده بود، سحر و جادو و کارهای مختلفی بلد بود که نشانگر زمینه‌های اعتقاد به سحر و جادو و جنبل و باطل‌السحر در چنان جوامعی است. «جادو بر پایه تصور خاص از جهان، زندگی و همچنین ارتباط موجودات با یکدیگر بنا می‌شود؛ شامل اعمالی است که از نظر روش بسیار انتظام یافته‌اند و با نمادگذاری و ارتباط مفروض نیروهای جهانی تمهید شده‌اند.» (ساروخانی، ۱۳۸۰: ۱/۴۴۸)

این اعتقادات برخاسته از فقر فرهنگی و نداشتن دانش و بینش کافی است:

«تازه وارد گفت: ملا چی؟ ملام دارین؟ محمد احمد علی گفت: ملارو می‌خوایم چه کار؟ نه نامه می‌فرستیم نه دعا و تعویذ لازم داریم، الحمدلله رب العالمین. تازه وارد گفت: خوب شد که ملا ندارین واسه اینکه من ملام و خط می‌نویسم، اگه کسی از شماها خواس نامه یا دعا بگیره، بیاد پیش من، من یه مدت می‌خوام اینجا بمونم. کدخدا گفت: ما ملا نداریم. زاهدو داریم که یه سیاسی، آدم خوبی، کارایی بلده بکنه، دهل می‌زنه، دعا می‌خونه، اما نوشتن بلد نیس. تازه وارد گفت: من کارای دیگه‌م بلدم. باطل‌السحر هم هستم، بهره‌م دارم، یه کارایی هم می‌کنم، پولم دارم.»

(همان، ۳۰)

در همین داستان ملا از علاقه‌ای که به انواع خرماها داشته با پسر کدخدا و خود کدخدا صحبت می‌کند و از باورهایی که درباره‌ی خواص انواع خرما داشته می‌گوید و خرما را درمانگر می‌داند. این عقاید از جمله عقایدی است که در مورد غذاها و خوردنی‌ها در بین مردم رواج داشته است:

«ملا گفت: می‌دونی کدخدا، من خیلی دوست دارم اینارو بخورم. پسر کدخدا گفت: چی‌ها رو؟ ملا گفت: همینها که گفتم. زامردون، کبکاب، دگل، شکری، مخصوصا شکری زرد را خیلی دوس دارم. ملا گفت: خوبه، بخور، همه‌شو بخور. ملا گفت: من هروقت زامردون بخورم، تمام درد کمر و درد دست و پام تموم می‌شه. کدخدا گفت: ها، شفاست دیگه. ملا گفت: کبکاب سر حالم میاره، نه که نرمه، تا می‌خورم خوشم میاد و دلم وامیشه. کدا خدا: اینو دیگه نمی‌دونستم. ملا گفت: اگه کبکاب رو بعد از تخم مرغ سرخ کرده بخوری، خاصیتش خیلی بیشتره، خاصیتهای جور واجور و خیلی خوب داره. کدخدا گفت: اینا رو نمی‌دونستم ملا، لابد این جوریه که تو فرمایش می‌کنی. ملا گفت: آره پدر، این نعمت‌های خدا هر کدوم به خاصیت داره. یکی درد کمر و رفع می‌کنه، اون یکی سردرد علاج می‌کنه، سومی واس آدم زن دار مناسبه. مثلا اگه صبح شکری بخوری و عصر مصلی، حالت از همیشه خوشتره.»

(همان، ۳۵ و ۳۶)

باور عامیانه در مورد غذا و خوراک :

«خواهر زکریا رو به دیوار نشسته بود و هیچ جا را نگاه نمی‌کرد. ملا دست به شکم کشید و گفت: من توی کتاب خوندم که هیچ چیز به اندازه‌ی غذا برای حیات لازم و واجب نیست. زکریا گفت: اگه توی کتاب نوشته باشن که حتما لازم و واجبه. ملا گفت: آره توی کتاب نوشته که هرکس خوب بخوره، حالش خوب می‌شه. سردرد و پا درد نمی‌گیره، باد تنش راحت می‌شه. زکریا گفت: لابد همین جوراس که تو میگی. ملا گفت: آره، غذای ظهر خیلی با مزاج من جور در اومد. حالا می‌بینم حالم خیلی خوبه و خیلی خوشه. سنگین نیستم، خیلی هم سبکم. زکریا گفت: خدا را شکر. ملا گفت: منتهی من به عادت دیگه‌م دارم. هیچ وقت بعد از غذای خوب، اصلا بعد از هر چیز خوب نمی‌خوابم. غذای بد بخورم می‌خوابم. این کار چند فایده داره. اولاً که طعم و هر چیز دیگه‌ی غذا یاد آدم می‌ره. دوم که شکم بهتر کارشو می‌سازه و زود هضم و حل می‌کنه. سوماً که خواب، زهرغذای بدو می‌گیره. اما غذای خوب که بخورم نمی‌خوابم، اولاً که طعم غذا یادم نره. دوماً که زود حل و هضم نشه، سوماً که غذای خوب زهر نداره که خواب لازم داشته باشه. غذای خوب، یا هر چیز خوب به آدم قوت می‌ده. قوت که گرفتی، بلند میشی و راه می‌افتی. می‌فهمی یعنی چی؟ یعنی سر حال می‌ای. همه‌ی اینهارو تو کتاب نوشته.»

(همان، ۴۳ و ۴۴)

عقیده خرافی دیگر که در این داستان بیان شده، این است که گاهی چیزی مرموز در جلد زن زائورفته و باعث بیماری او می‌شود و زن‌ها برای خارج شدن آن روی پشت بام و دور خانه نگهبانی داده و گاهی با جارو‌هایی که در دست داشتند به هدف نامشخصی حمله کرده و از او می‌خواستند که برود:

«چند روز پیش از زایمان، خواهر زکریا حالش به هم خورده بود. با دست و پای ورم کرده افتاده بود و نمی‌توانست نفس بکشد. زن‌ها جارو به دست پشت بام و دور خانه کشیک می‌دادند و هر چند دقیقه با جارو به هدف نامعلومی حمله می‌کردند و داد می‌زدند: کیش، کیش، برو.»

(ساعدی، ۱۳۷۷: ۵۷)

این عقیده در فرهنگ و عقاید مردم دیگر علاوه بر جنوبیان وجود دارد که معتقدند آل که موجودی اهریمنی است می‌تواند به زنان تازه زاییده آسیب برساند تا جایی که حتی باعث مرگ او شود. آل نام

دیوی مادینه، یعنی پری بدکار در خرافات زنانه که شب ششم جگر ز بیچگان برد و آنان را هلاک کند. بیماری که زن نوزاده را در رسد تا شش روز پس از وضع حمل. مثل آل زنی بد اندرون و بدخواه. مرضی بصورت صرع که زنان حامله را افتد" (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱/۱۸۶). در این داستان خواهر زکریا بعد از به دنیا آوردن نوزادی عجیب الخلقه بیمار شده و هم خودش و هم نوزادش می‌میرند.

## ۲-۲-۳. داستان سوم

در داستان سوم زن عبدالجواد بچه‌ای مُرده به دنیا آورده و بعد از آن بیمار شده و عبدالجواد که اعتقادی به زاهد ندارد با قیامی و به کمک اهالی زنش را به روستایی دیگر می‌برد تا حکیم یهودی‌ای که در آن روستاست، او را درمان کند. در این داستان نیز با نمونه‌های از باورهای عامیانه مواجهیم. این حکیم یهودی که از بیت المقدس آمده و اسمش اسحاق است، بیماران را در کپرهای مداوا کرده و برای مداوای بیماران کارهای عجیبی و غریبی انجام می‌دهد. از جمله این کارها در درمان زن عبدالجواد است که از کارد، شمشیر، ظرف‌های مسی، کشکول، بخوردان گلی و آتش که بالای سر بیمار روشن می‌کرده و در درون آن علف ریخته، چهار پایه‌ای که بر بالای سر بیمار می‌گذاشتند، بریدن موهای شقیقه راست مریض و غیره... که اعتقاد داشتند با این کارها بیمار علاج می‌یابد.

در ابتدای داستان گفته شده که زن عبدالجواد هوایی شده و دلیل هوایی شده او را خوردن خرما بعد از به دنیا آوردن بچه می‌دانند:

«کدخدا گفت: ها عبدالجواد، چه خبر شده؟ عبد الجواد گفت: نمی‌دونم، میگن، بچه آورده و بعدش خرما خورده، باد افتاده به کله‌اش».

(همان، ۶۸)

«عبد الجواد و زکریا مریض را کف اتاق دراز کردند و نشستند. دور تا دور اتاق پر بود از ظرف‌های ریز و درشت مسی و کارد و شمشیر فراوان و جورواجور و کشکول و بخوردان‌های گلی کوچک و بزرگ، و بالای اتاق طشت مسی بزرگی که پر از گل‌های درشت آتش بود. هاجر رفت و آتش را به هم زد و یک مشت علف روی شعله‌ها ریخت. بوی تندی اتاق را پر کرد. بعد سفره سفیدی بالا سر مریض پهن کردند. و هاجر چهار پایه کوتاهی را آورد و گذاشت بالای سر مریض».

(همان، ۸۴)

«اسحاق آرام رفت بالای سفره و روی چارپایه نشست و پاهایش را از هم باز گذاشت و اشاره کرد. هاجر و خمیز مریض را گرفتند و کشیدند توی سفره. هاجر چادر مریض را کنار زد و برقع از صورتش برداشت. چشم‌های مریض باز بود و بهت زده سقف را نگاه می‌کرد. اسحاق خم شد و داخل چشم‌ها را نگاه کرد. مریض ناله کرد و دستها را تکان داد. اسحاق اشاره کرد. هاجر گلابدان کوچکی را آورد و چند قطره مایع روی لب‌های مریض ریخت. مریض تکان خورد و پاها را جمع کرد. اسحاق خندید و خمیز چاردست و پا آمد کنار هاجر. و هاجر قیچی بزرگی را داد دست اسحاق. اسحاق موهای شقیقه راست مریض را قیچی کرد، و هاجر دست کرد و از داخل ظرف مسی خرچنگ زنده و درشتی بیرون آورد و انداخت روی شقیقه مریض. خرچنگ چند لحظه بی حرکت ماند و تا رطوبت روی جلدش آرام آرام خشک شد، پاهای بلندش آهسته به حرکت در آمد و ناخن‌هایش توی پوست شقیقه فرو رفتند. هاجر روی خرچنگ نمک ریخت و خرچنگ شروع به لرزیدن کرد».

(همان، ۸۵)

## ۲-۲-۴. داستان چهارم

در داستان چهارم از پسر بچه‌ای با شکل و هیكلی عجیب صحبت می‌شود که مشخص نیست بچه کیست. دو تن از اهالی روستا (صالح کمزاری و پسر کدخدا) او را لب ساحل پیدا کرده و به روستا می‌برند. برخی او را بچه بیابان می‌دانستند، برخی بچه دریا. اهالی که نمی‌دانند پدر و مادر او کیست و خود او هم حرفی نمی‌زند تصمیم می‌گیرند که هر شب یک نفر از او نگهداری کند تا خانواده‌اش پیدا شود. در شب اول در خانه کدخدا می‌ماند؛ اما شب نخواستند و تا صبح دنبال راه فرار می‌گردد. از این رو، صبح دست و پای او را بسته به خانه محمد حاجی مصطفی می‌برند. در شب‌های آینده به خانه دیگر اهالی می‌برند. برخی بهانه آورده و نمی‌پذیرند. وقتی به نزد زاهد می‌برند، زاهد با کمال میل می‌پذیرد؛ ولی از دست زاهد فرار می‌کند. خود زاهد او را پیدا می‌کند. اهالی که از دست او خسته شده در کنار مسجد ره‌ایش می‌کنند تا هر کجا می‌خواهد برود. آن شب را در کپر محمد احمد علی می‌خوابد. بعد از این اتفاقات اهالی تصمیم می‌گیرند تا او را سر راه غربتی‌ها بگذارند و همین کار را هم می‌کنند؛ اما از بد حادثه بچه راه‌آبادی را پیدا کرده و برمی‌شود.

در این داستان هم همچون دیگر داستان‌های این مجموعه، عقاید عامیانه با زندگی مردم در منطقه جنوب و دریا گره خورده و دریا حضوری پر رنگ در این باورها دارد: صالح که با پاروی کهنه‌ای هیزم‌ها را طرف جهاز می‌کشید به پسر کدخدا گفت:

«من هیچ وقت از دریا سر در نمی‌آرم، نمی‌دونم چه جوریه، حالا همه جمع بشن و عقلاشونو بریزن رو هم، نمی‌تونن بفهمن که این همه چوب از کجا اومده. یه چیزی تو دریاس که روراس نیست، ظاهر و باطنشو نشون نمیده، یه روز خالیه، یه روز پره، یه روز همه چی داره، یه روز هیچ چی نداره. انگار که با آدمیزاد شوخی می‌کنه، حالا این همه چوب روی آبه، یه دقه دیگه ممکنه یه تکه‌م پیدا نباشه. پسر کدخدا گفت: واسه همیناس که بهش میگن دریا. صالح گفت: هر چیزم که رو خشکیه، اگه خوب فکرشو بکنی از دریاس. دریا از هیچ چی واهمه نداره، نمی‌ترسه، اما همه از دریا می‌ترسن».

(همان: ۹۱)

اعتقاد به اینکه دریا و بیابان می‌توانند بچه داشته باشند و بچه دریا بدشگون است: «عبدالجواد در حالی که بالا و پایین می‌پرید و ذوق می‌کرد گفت: هی بچه‌رو بچه‌رو. محمد احمد علی که دور از دیگران ایستاده بود گفت: بچه دریاس؟ آره؟ مال دریاس؟ کدخدا گفت: از کجا گرفتیش؟ محمد حاجی مصطفی گفت: ولی این لباس تشه؟ مال دریا نمی‌تونه باشه. محمد احمد علی گفت: دوباره ببریش توی دریا، بچه دریا بدشگونه».

(ساعدی، ۱۳۷۷: ۹۶ و ۹۷)

«زن محمد حاجی مصطفی گفت: هیشکی نمی‌دونه مال کجاس، یا مال بیابونه یا مال دریاس».

(همان، ۱۰۲)

باور به اینکه غربتی‌ها می‌توانند باعث آشوب و بلوا در خانه شده و آرامش اهل خانه را بر هم بزنند. این در صورتی بود که در هنگام حضور زن و مرد غربتی در خانه محمد حاجی مصطفی، بچه خوابیده بود و بعد از رفتن آنان آشوبی برپا کرده بود: زن محمد حاجی مصطفی گفت:

«نصفه‌های شب بود که دوتا غربتی اومدن در خونه مارو زدن و اومدن تو آب خواستن و خوردن و ما به خیالمون که پدر و مادر بچه‌ان. ولی اونا بچه‌رو نگرفته از خونه زدن بیرون. و از همون موقع بچه بیدار شد و راه افتاد و ترس همه ما رو

گرفت. بچه‌هی دور خونه می‌گشت و خونه عین یه لنج رو آب، تکون می‌خورد و ما را هم تکان می‌داد. دختر صالح گفت: خیال می‌کنی کار، کار کی بوده؟ زن محمد حاجی مصطفی گفت: به خیالم کار غربتیه بود».

(همان، ۱۰۸ و ۱۰۹)

عقیده به اینکه آدم می‌تواند با بادها حشر و نشر بکند و برای دیوانه‌ها و هوایی‌ها باید دمام کوید تا سلامتیشان را به دست بیاورند:

«بچه اخم کرد و زاهد گفت: چرا اخم می‌کنی؟ از من خورشت نمیداد؟ خب، هیشکی از من خوشش نمی‌اد. حال یه جوری بساز و امشبو تحمل کن. تو هم مثل منی. راستی تو دیگه واسه چی اومدی دنیا؟ ها؟ اومدی گشنگی بخوری؟ تو کپرا بخوابی؟ با بادها حشر و نشر بکنی؟ واسه هوایی‌ها و دیوونه‌ها دمام بکوبی؟».

(همان، ۱۱۰)

ساعدی در این مجموعه داستان فقط اشاراتی به وزیدن باد کرده، اما از انواع آن و خرافاتی که پیرامون انواع بادها در جریان بوده بین مردم صحبتی نکرده. در کتاب اهل هوا که آن هم تک‌نگاری درباره آداب و رسوم و فرهنگ، مردم‌شناسی، باورها و عقاید ساحل نشینان جنوب به‌ویژه منطقه میناب و روستاهای بندر لنگه و بوشهر است به انواع بادها و عقیده‌های خرافاتی در مورد بادها پرداخته. مثل باد زار، نوبان و مشایخ.

«وقتی از هر جنوبی بومی که با فرهنگ مخلوط و درهم ساحل نشینان آشنا باشد درباره زار، نوبان و مشایخ بررسی، در جواب\_ اگر اعتمادی به تو داشته باشد\_ خواهد گفت که: زار، نوبان و مشایخ همه باد است. و این بادها قدرت‌هایی هستند که دنیای درون خاک و برون خاک همه در اختیار آن‌هاست. تمام موجودات خیالی و همه آن‌هایی که به چشم نمی‌آیند، پری‌ها، دیوها، ارواح نیک و بد، همه باد یا خیال یا هوا هستند. و آدم‌ها همه اسیر و شکار این‌ها، اسیر و شکار بادهایی که بد هستند. و اگر کسی گرفتار یکی از این بادها شود و بتواند جان سالم از چنگ باد در ببرد، آن وقت آن شخص به جرگه "اهل هوا" درمی‌آید».

(ساعدی، ۱۳۴۵: ۳۱)

«صدایی که از برکه می‌آمده را عامل بدی می‌دانستند: بچه نشست روی زمین. زاهد هم نشست رو به رویش و به همدیگر زل زدند. از برکه ایوب صدای غریبی می‌آمد. انگار چیزی توی آب دست و پا می‌زد. زاهد گفت: امشب خیلی شب بدیه، می‌شنوی؟ پاشو بریم توی کپر».

(ساعدی، ۱۳۷۷: ۱۱۰ و ۱۱۱)

خوابیدن در مسجد را باعث هوایی شدن می‌دانستند:

«محمد احمد علی گفت: پس چه کار کنم؟ تو مسجد که نمی‌تونم بخوابم، هوایی میشم».

(همان، ۱۱۳)

باور به اینکه آگه بچه مضراتی باشه به بلایی دچار نمی‌شود: عبدالجواد گفت:

«چاره‌اش اینه که ورش داریم و ببریم تو بیابون و ره‌اش بکنیم. کدخدا گفت: خدارو خوش نمیداد، گرفتار جونور میشه. محمد احمد علی گفت: هیچ طورش نمیشه کدخدا، این یه بچه مضراتیه، هیچ بلایی سرش نمیداد. زکریا گفت: عبدالجواد راست میگه، صالح ورش دار راه بیفتیم، ببریم بذاریمش سر راه غربتی‌ها».

(همان، ۱۱۵ و ۱۱۶)

## ۲-۲-۵. داستان پنجم

در داستان پنجم اهالی به کمک هم برای گسترش و توسعه اقتصاد آبادی لنجی خریداری می‌کنند. در اولین سفر که تعدادی از شخصیت‌های اصلی هو سوار لنج هستند وارد محیطی ناشناخته و ترسناک می‌شوند و اتفاقاتی برایشان می‌افتد که هر آن ممکن است لنجشان غرق شود؛ اما در نهایت با صحت و سلامتی پیش اهالی برمی‌گردند. در این داستان هم باورهایی بیان شده همچون داستان‌های قبلی با ترس عجیب شده. ترس‌های بیان شده در داستان‌های این مجموعه دو نوع است:

۱. ترس از رویارویی با پدیده‌های ناشناخته.

۲. ترس از رویارویی با افراد غریبه که در داستان سوم به این ترس اشاره شده است.

وقتی که دو تن از اهالی، فردی غریبه را که وارد روستا می‌شود می‌بینند:

«محمد احمد علی گفت: زکریا! نری‌ها! زکریا گفت: چرا نرم؟ مگه من مثل تو هستم که از همه چی بترسم؟ محمد

احمد علی گفت: من از همه چی نمی‌ترسم، فقط از غریبه‌ها می‌ترسم. زکریا گفت: من از غریبه‌ها نمی‌ترسم».

(همان، ۲۶)

باور به وجود چیزهای عجیب و غریب در دریا یا اینکه کسی در دریا باشد و بخندد و باعث ترس اهالی شود:

«یک مرتبه صالح با صدای بلند به خنده افتاد. محمد احمد علی گوش‌هایش را گرفت و سرش را روی زانو گذاشت و به لرزه افتاد. عبدالجواد گفت: نگفتم، نگفتم می‌ترسه؟ محمد احمد علی گفت: من از خنده صالح ترسیدم، یکی دیگه از اونور دریا خندید. صدای غریبی از نزدیکی بلند شد. حجم تیره‌ای از توی آب بالا آمد و از کنار لنج با سرعت گذشت و ناپدید شد. همه بلند شدند و دریا را نگاه کردند. صالح کمزاری گفت: چی بود زکریا؟ زکریا گفت: به چیز غریبی بود صالح، خوب نفهمیدم. کدخدا گفت: دریا همیشه از این چیزا داره. فکرشو نکنین، لازم نیس بفهمیم که چی بود و چی نبود، صلوات بفرستین.»

(همان، ۱۲۲ و ۱۲۳)

اعتقاد به دعا نویسی برای برکت دادن به کار:

«کدخدا گفت: خدا پشت و پناهنش باشه، همیشه خدا زکریا بلاکش ماها بوده. محمد حاجی مصطفی گفت: حالا دیگه همه چشم دوخته‌ان به این لنج، خدا برکت بدع ان‌شاءالله، بالاخره با کمک رسول علیهم السلام آبادی ما هم صاحب لنج شد. صالح کمزاری گفت: ان‌شاءالله دیگه تابستونا بیکاری و گشنگی نمی‌کشیم. محمد احمد علی گفت: ان‌شاءالله که اینطور باشه. کدخدا گفت: باس یه نفرو پیدا کنیم که خط داشته باشه، بدیم یه پنج تن بنویسه بز نیم تو موتور. محمد حاجی مصطفی گفت: آره، خیلی خوبه، تو بند معلم هر کی لنج بخره این کارو می‌کنه، من دیده‌ام».

(ساعدی، ۱۳۷۷، ۱۲۴)

«زن صالح به زاهد گفت: "کاش زاهد خط داشت و یه پنج تن می‌نوشت که می‌زدیم روی لنج».

(همان، ۱۳۹)

اعتقاد به اینکه آسمان و پدیده‌های طبیعی در سرنوشت انسان تأثیرگذارند و این تأثیرگذاری در دریا در نقطه‌ای خاص که مطاف نام دارد پیش می‌آید:

«یک مرتبه زکریا گفت: هی، نگاش کنین. همه نگاه کردند تکه ابر کوچکی بالا سرشان پهن بود که رشته‌های باریکی در حاشیه داشت. زکریا گفت: می‌بینین؟ عبدالجواد گفت: ابره. محمد احمد علی گفت: خیال نکنم ابر باشه، یه تکه ابر از

کجا اومده؟ تازه چرا و ایستاده بالا سر ما؟ پسر کدخدا که پاهایش را توی موتورخانه آویزان کرده بود گفت: ابر نیس، پس چیه؟ صالح گفت: معلوم نیس، ممکنه ابر باشه، ممکنه که ابر نباشه. زکریا گفت: داره تکون می خوره، می بینین؟ محمد حاجی مصطفی گفت: آره، بالای مطاف همیشه خدا یه همچو ابری هس که ناخداها می‌گن کشتی ها رو می‌کشه تو گرداب و غرق می‌کنه.»

(همان، ۱۲۴)

اعتقاد به وجود سیاه که باعث شومی و نحوست است. در این داستان هم، همچون داستان اول بیان شده و مانند آن داستان معتقدند که از دریا آمده و آن‌ها را آزار می‌دهد و به وضعیت بد آن‌ها می‌خندد: «عبدالجواد و پسر کدخدا لنگر بزرگ را توی آب رها کردند. لنج تکان خورد و ایستاد. عرق روی تن همه نشسته بود. پسر کدخدا، فانوس را از موتورخانه روی عرشه آورد. مردها دور هم جمع شدند. ناگهان صدای خنده‌ای شنیده شد و همه هراسان برگشتند. صالح کمزاری پرسید: چی بود؟ و محمد احمد علی گفت: یه سیاه بود، من دیدمش، از اون گوشه بالا اومد و خندید و دوباره رفت توی آب.»

(ساعدی، ۱۳۷۷، ۱۲۸)

«مدتی که گذشت، دریا آرام شد و ابر سیاه به صورت گاو بزرگی در آمد که پاهایش را زیر تنه سنگینش جمع کرده بود. کدخدا و محمد حاجی مصطفی جلو صندوق‌ها نشسته بودند و قلیان می‌کشیدند. محمد احمد علی رفته بود بالای صندوق‌ها و پسر کدخدا و زکریا و صالح روی عرشه راه می‌رفتند و عبدالجواد نشسته بود به تماشای تپه که نزدیک آن‌ها بود و گاه‌گاه نور قرمزی از قله‌اش به چشم می‌خورد. و محمد احمد علی خیال می‌کرد که سیاه‌ها توی امامزاده قلیان می‌کشند.»

(همان، ۱۲۸)

اعتقاد به اینکه امامزاده دشمن جاشوها و خلاصه دشمن هرکسی است که بخواهد از دریای او رد شود: «محمد حاجی مصطفی گفت: این همون امامزاده‌اس، یه امامزاده اینجا دفن شده که دشمن جاشوها‌س. دشمن هرکی که بخواد بیاد و از دریای اون رد بشه.»

(همان، ۱۳۰ و ۱۳۱)

اعتقاد به بدشگونی لنج اگر بار مردم سالم و صحیح به دستشان نرسد: «کدخدا گفت: به نظر من اول باید اموال مردمو نجات بدیم. عبدالجواد گفت: ابداء، وقتی یه جهاز داره غرق میشه، هرچی که تو جهازه، می‌ریزن تو دریا که بارشون سبک بشه و نجات پیدا بکنن. کدخدا گفت: وضع ما خیلی فرق می‌کنه عبدالجواد. این اولین سفرمونه، آگه مال مردمو نتونیم صحیح و سالم بهشون برسونیم، دیگه کارمون زاره، هیشکی بهمون اعتماد نمی‌کنه، بی‌کار می‌مونیم. محمد حاجی مصطفی گفت: خدا عمرت بده کدخدا، خوب گفتی، خیلی م‌خوب گفتی. عبدالجواد گفت: چرا اعتماد نکنن؟ ما که مال مردمو نخوردیم؟ کدخدا گفت: ایناش درست، ممکنه خیال بکنن که لنج ما بدشگونه، اون وقت چه کار می‌کنیم؟»

(همان، ۱۳۲)

باور به اینکه برای خروج از این مصیبت که گرفتارش شده‌اند، کاری از دست خودشان بر نمی‌آید و بستگی به این دارد که مطاف خواستار چه باشد:

«محمد حاجی مصطفی گفت: همه دنیا که دست خود ما نیس، باید دید مطاف چی می‌خواد. آدم می‌خواد، لنج می‌خواد، یا اموال مردم می‌خواد.»

(ساعدی، ۱۳۷۷: ۱۳۲)

«محمد حاجی مصطفی نشست رو به روی زکریا، در حالی که شانه‌های او را گرفته بود، تند تند می‌پرسید: "هی، زکریا، چطور شد؟ چطور شد؟ زکریا چشم‌هایش را باز کرد و گفت: رفت زیر آب. محمد حاجی مصطفی گفت: پس چطور شد تو نرفتی؟ زکریا گفت: منو نمی‌خواست، موتور لنجو می‌خواست.»

(همان، ۱۵۰)

دود کردن اسپند در نواحی مختلف غیر از جنوب هم برای دفع چشم زخم می‌سوزاندند و آتش نذری پختن:

«زن صالح کمزاری قلیان آورده بود. و زن زکریا یه مشت اسپند گوشه کپر ریخته بود. و زن کدخدا پهلوی کپر اجاق بزرگی بسته بود و قرار بود وقتی موتور لنج پیدا شد آتش نذری بار کند.»

(همان، ۱۳۸)

باور به اینکه برای مهربان شدن دریا با اهالی باید دعا و قربانی کرد:

«دختر صالح از مادرش پرسید: «ما را هم سوارش می‌کنن؟ زن کدخدا گفت: البته که می‌کنن، قرار شد هفته دیگه همه سوار شیم و بریم زیارت الیاس و دعا کنیک و بز بکشیم که دریا با ما مهربون باشه.»

(همان، ۱۳۹)

باور به اینکه دریا باعث خیالاتی شدن می‌شود:

«زاهد گفت: حیف که من نمی‌تونم پیام. من اگه رو آب برم، خیالاتی می‌شم.»

(همان، ۱۳۹)

اعتقاد به اینکه سیاه از نماز خواندن و توسل کردن در مطاف بدش می‌آید و خشمگین می‌شود:

«کدخدا گفت: بعدشم نماز بخونیم و به خدا و رسول متوسل شویم. محمد حاجی مصطفی گفت: اصلا و ابدا، تو مطاف نباید نماز خونند، سیاه بدش میاد و غضب می‌کنه. دود غلیظی از سوراخ‌های تپه زبانه کشید و محمد احمد علی با ترس و لرز التماس کرد: حرفشو نزنین، اسمشو نیارین.»

(همان، ۱۴۰ و ۱۴۱)

## ۲-۲-۶. داستان ششم

در داستان ششم یک کشتی غریبه وارد ساحل می‌شود و موجب ترس همه می‌شود. غریبه‌ها وارد ساحل شده و در کنار خانف سالم احمد شخصیت اصلی داستان اول چادر می‌زنند و بساط غذای مفصلی را می‌چینند. اهالی روستا که همیشه گرسنه‌اند، برای تماشا آمده و آن‌ها را از دور تماشا می‌کنند و کم‌کم ترسشان از غریبه‌ها می‌ریزد. غریبه‌ها غذایی را که می‌پختند به مردم می‌دهند و این غذا دادن تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که دیگر اهالی برای ماهیگیری به دریا نمی‌روند. این قدر سیاه‌ها به آن‌ها غذا می‌دهند که دیگر ظرفیتی برای خوردن ندارند؛ ولی مجبورند هر غذایی به آن‌ها داده می‌شود، بخورند. پس از چند روز که سیاه‌ها از آبادی می‌روند، اهالی به غذای چرب و چیلی آن‌ها عادت کرده و تبیل شده‌اند؛ کسی دلش نمی‌خواهد برای ماهیگیری به دریا برود. بعد از رفتن آن‌ها

اهالی برای پیدا کردن غذا به جان همدیگر می‌افتند. حضور سیاه‌ها در این داستان از داستان‌های قبلی بیشتر مشهود است. در این داستان هم همچون داستان‌های قبل همه جا سخن از ترس است. به نقل از یکی از اهالی به نام محمدعلی که از همه چیز می‌ترسید:

«محمد احمد علی گفت: نمی‌شد برکه خیلی ساکت بود. پسر کدخدا خندید و گفت: تو که از همه چیز واهمه داری، آگه صدا باشه می‌ترسی، باد بیاد می‌ترسی، باد نیاد می‌ترسی، شب می‌ترسی، روز می‌ترسی، نمبذاری به شب جماعت راحت بخوابن.»

(همان، ۱۵۷)

اعتقاد به اینکه وقتی همه جا ساکت است و سر و صدایی نیست، ممکن است اتفاقی بیفتد:

«محمد احمد علی چند قدم به طرف برکه ایوب رفت و بعد ایستاد و با خود گفت: همه جا ساکته، انگار یه خبری می‌خواد بشه. و سرانگشتی کلیا پشت لپش ریختو فکر کرد: بهتره از کنار برکه نرم، وقتی همه جا ساکته، ممکنه خبری بشه.»

(همان، ۱۵۵)

اعتقاد به وجود سیاه:

«محمد حاجی مصطفی گفت: کیا هستن؟ چه جورین؟ پسر کدخدا گفت: من نمی‌دونم کیا هستن، یه عده سیاه و یه عده آدمای عجیب و غریب، کلاه‌های جور واجور سرشونه و لباسای رنگ و وارنگی به تن دارن.»

(همان، ۱۶۳)

در ادامه داستان هم صحبت و گفتگو بین سیاه‌ها و اهالی در جریان است. سیاه‌ها به اهالی غذا داده، خانه بعضی از آن‌ها را دیده و چیزی که خوششان آمده با پرداخت پولی خریده اند. اعتقاد به دهل کوبیدن برای هوایی‌ها:

«صدای ساز غربی از توی چادرها بلند شد. همه ساکت شدند و گوش دادند. عبدالجواد برگشت و به زاهد گفت: هی زاهد، می‌شنفی؟ زاهد بلند شد و نشست و سرش را تکان داد و گفت: آره، می‌شنفم. محمد احمد علی گفت: خیال می‌کنی چه جوریه؟ زاهد گفت: خیال می‌کنم هوایی باشن. زکریا گفت: پس چرا دهل نمی‌کوبن؟ زاهد گفت: اینا مال جنگل نیستن، دهل دوس ندارن.»

(همان، ۱۶۷ و ۱۶۸)

مجموعه این باورها و پنداشت‌ها، همچون نمایشگاهی بزرگ و متنوع از امکانات تاریخی و فرهنگی که می‌تواند گذشته و حال یک ملت را به نمایش بگذارد، داستان نویسی چون ساعدی را بسان تاریخ‌نگاری اجتماعی معرفی می‌کند که پس از شناسایی کاستی‌های یک جامعه، به درشت‌نمایی و برنمودن آن معایب می‌پردازد تا به شیوه خود، راهی برای مبارزه با کاستی‌ها و آگاهی بخشی به جامعه بیابد.

### ۳. نتیجه‌گیری

غلامحسین ساعدی به واسطه سفرهایی که به اطراف و نواحی ایران داشته با آداب و رسوم، فرهنگ، عقاید و باورهای ایرانیان در مناطق مختلف آشنا می‌شود و در داستان‌هایش آن‌ها را بازگو می‌کند. او از داستان‌نویسانی است که در زمینه داستان‌های اقلیمی و بومی کارهای ارزنده‌ای به یادگار نهاده است. در مجموعه داستان‌های کوتاه ترس و لرز به زندگی مردمی در آبادی‌ای در جنوب ایران پرداخته و در ضمن این داستان‌ها، باورها و عقاید خرافی آن‌ها را بررسی کرده است. باورهایی که با فضای جنوب عجین شده‌اند و عقایدی که در زندگی مردم اهالی تأثیر گذاشته است. ساعدی با استفاده از عناصر فرهنگی و سنتی جنوب، مانند باورهای خرافی و آداب و رسوم محلی، به تصویر سازی فضای داستان یاری می‌رساند. تم اصلی هر شش داستان، ترس است و عقایدشان هم با این ترس گره خورده. باورهایی که در این داستان‌ها بیان شده، برخاسته از سادگی مردم جنوب است و همچنین نداشتن بینش و آگاهی و زندگی در آبادی‌ای کوچک و دور افتاده در زمان وقوع داستان. گرچه باورهای خرافی به منطقه و زمانی خاص بستگی ندارند و میان همه مردم و در همه زمان‌ها ممکن است چنین باورهایی وجود داشته باشد، اما شاید قصد ساعدی تنها بیان نمونه‌ای کوچک از تمام اقلیم مردمی و انواع باورهای ایشان بوده که در روستایی کوچک فشرده سازی شده است. در عقاید خرافی اشاره شده در این داستان‌ها، وجود سیاه، دریا، جنوب، زاهد، دهل نواختن و موسیقی، لوازم و اسباب سحر و جادو و غیره، بسامد بالا و نمود بارزی دارند. ساعدی با نگاهی روانشناسانه و اجتماعی، خرافه‌ها را به عنوان ابزاری برای نقد جامعه به کار می‌گیرد. او نشان می‌دهد که چگونه این باورها می‌توانند به ابزاری برای سرکوب فردی و جمعی تبدیل شوند و مانع پیشرفت و آگاهی مردم گردند. این جنبه از داستان، یادآور نگاه انتقادی ساعدی به نهادهای سنتی و باورهای ناکارآمدی است که معمولاً ابزاری مناسب در دست قدرتمندان برای حفظ موقعیت ویژه خود تلقی می‌شوند.

## منابع

۱. پاکدامن، محمد حسن (۱۳۷۸). جامعه در قبال خرافات، چاپ اول، تهران: نشر مرنندیز
۲. جباره ناصرو، عظیم، زارعی، زهرا (۱۴۰۰). "باور عامه «باد زار» در مجموعه داستان ترس و لرز غلامحسین ساعدی".  
دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه. ۹ (۴۰)، ۳۶\_۱
۳. دست‌غیب، عبدالعلی (۱۳۵۴). نقد آثار غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)، چاپ دوم، تهران: انتشارات چاپار
۴. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه دهخدا جلد اول (آ\_ادبی)، چاپ دوم، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
۵. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه دهخدا جلد هفتم (خدیجه\_دودیه)، چاپ دوم، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
۶. ساروخانی، باقر (۱۳۸۰). درآمدی بر دایره‌المعارف علوم اجتماعی جلد اول، چاپ سوم، تهران: سازمان انتشارات کیهان
۷. ساعدی، غلامحسین (۱۳۷۷). ترس و لرز، چاپ اول، تهران: نشر قطره.
۸. ساعدی، غلامحسین (۱۳۴۵). اهل هوا، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.
۹. سیف‌الدینی، علیرضا (۱۳۶۴). نقد آثار غلامحسین ساعدی از نگاه نویسندگان، چاپ اول، تهران: نشر اشاره. گروه پژوهشگران فرهنگی و اجتماعی. پژوهشنامه جامعه‌شناسی خرافات در ایران.
۱۰. فروزنده، سبحانعلی، مقاله جستاری در فرهنگ خرافات در ایران.
۱۱. غنی‌زاده، ابوالفضل، طاهری‌فر، زهت (۱۳۹۱). "بررسی ساختاری مجموعه داستانی ترس و لرز غلامحسین ساعدی".  
فصلنامه تخصصی مطالعات داستانی. ۱ (۱)، ۸\_۶۹.
۱۲. مجابی، جواد (۱۳۷۸). شناختنامه ساعدی، چاپ اول، تهران: نشر آتیه.
۱۳. معین، محمد (۱۳۸۶). فرهنگ فارسی جلد اول، چاپ چهارم، تهران: انتشارات ادنا.
۱۴. مهدی‌پور عمرانی، روح‌الله (۱۳۸۵). نقد و تحلیل و گزیده داستان‌های غلامحسین ساعدی، چاپ سوم، تهران: نشر روزگار.
۱۵. میرصادقی، جمال (۱۳۹۴). ادبیات داستانی، چاپ هفتم، تهران: نشر سخن.
۱۶. میر عابدینی، حسن (۱۳۸۰). صد سال داستان‌نویسی ایران جلد ۱ و ۲ ویراست دوم، چاپ دوم، تهران: نشر چشمه.
۱۷. یاحقی، محمدجعفر (۱۳۷۵). چون سبوی تشنه (تاریخ ادبیات معاصر فارسی)، چاپ دوم، تهران: انتشارات جامی.
۱۸. هدایت، صادق (۱۳۷۸). [گراورنده جهانگیر هدایت] فرهنگ عامیانه مردم ایران، چاپ اول، تهران: نشر چشمه.